

دو نامه

از جانب‌باخته شیرین علم هولی و نقدی مختصر بر دیدگاه مردسالارانه حاکم بر جنبش کمونیستی ایران



دوستان و رفقا

بیشک جنبش کمونیستی ایران در مخالفت با اعدام ۵ نفر از بهترین فرزندان انقلابی ایران بسیار متحدانه و خوب عمل کرد. جنبش کمونیستی ایران در محکوم کردن یکپارچه اعدام ۵ نفر از بهترین فرزندان ایران بسیار خوب و متحدانه عمل کرد و این امر بسیار خوبی است.

اما آیا برآستی چرا اکثر گروه‌ها و سازمانهای جنبش کمونیستی ایران بطور یکجانبه در محکوم کردن اعدام ۵ تن از خلق کردستان بدست رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی بیشتر بر فرزند کمانگر تکیه کرد؟

آیا برآستی چرا شیرین از سوی جنبش کمونیستی ایران فراموش شد؟ آیا برای اینکه او یک زن بود؟ آیا اکثریت گروه‌ها و سازمانهای جنبش کمونیستی ایران با فراموشی در دفاع از حقوق شیرین علم هولی بعنوان یک زن، زنی که سوای اعمال ستم مردسالارانه‌ای که با بقای حکومت اسلامی ایران گره خورده است، ستم ملی نیز بر او روا شده است شیرین خود در نامه اول می‌گوید:

"من حتا در آن زمان به راحتی نمی‌توانستم فارسی را بفهمم و صحبت کنم" به نوعی کم بهانی دادن به مسئله زن را در خود حمل نکرده است؟ آیا با چنین کاری بخش عظیمی از جنبش کمونیستی نشان نداد که کماکان با دیدگاه مردسالارانه به مسئله زنان برخورد می‌کند؟ آیا جنبش کمونیستی در زمان اعدام شیرین فرصت دفاع از حقوق زنان را بر متن افشاگری چهره ضد زن جمهوری اسلامی از دست نداد؟

زمانیکه به اعلامیه‌های اکثریت سازمانها و گروه‌های کمونیستی در محکوم کردن اعدام ۴ مرد و یک زن رجوع کنیم آنچه که اساسا به بوته فراموشی سپرده شده است محکوم کردن چهره ضد زن و مردسالار جمهوری اسلامی است در دفاع از حقوق شیرین بسیار پر رنگ و برجسته است!

به نظر من جنبش کمونیستی ایران در جمع بندی از برخورد خویش نسبت به مسئله زن در ارتباط با شیرین در عرض چند روز گذشته در آکسیون سراسری محکوم کردن اعدام ۵ نفر بهتر است دید مردسالارانه خویش را به زیر ذره بین بگذارد و در این مورد مشخص به انتقاد از خود بپردازد.

در زیر دو نامه از شیرین این زن انقلابی خلق محروم کردستان را می آورم! این نامه ها نشان می دهد که آنچه بر شیرین بعنوان یک زن آگاه روا گشته نه تنها کمتر از ۴ نفر دیگر نبوده است بلکه دقیقا به خاطر اینکه او همچنین یک زن آگاه بوده است مورد شکنجه جسمی و روحی شدید شکنجه گران نظام مرد سالار جمهوری اسلامی (نظامی که زن را بعنوان یک شهروند درجه دوم، بدون حقوق، تابعی از جامعه طبقاتی با قوانین ارتجاعی مردسالارانه و در تمام عرصه ها مجرم می داند، و سرکوب شدید زنان از روز اول تولد این رژیم مردسالار نهادینه شده است) قرار گرفته است. در این مورد بیشتر خواهم گفت...

برهان عظیمی

۱۴ ماه مه ۲۰۱۰ مصادف با ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۹

نامه اول شیرین علم هولی

شرح فشارهای وارد شده بر من در مدت بازداشت

من در اردیبهشت ۱۳۸۷ در تهران توسط ماموران تعدادی از ماموران نظامی و لباس شخصی دستگیر شدم و مستقیما به مقر سپاه منتقل شدم. به محض ورود و پیش از هر گونه سوال و جوابی، شروع به کتک زدن من کردند. من در مجموع ۲۵ روز در سپاه ماندم. ۲۲ روز آن را در اعتصاب غذا به سر بردم و تمام آن مدت متحمل انواع شکنجه های جسمی و روحی شدم. بازجوها مرد بودند و من با دستبند به تخت بسته شده بودم. آنها با باتوم برقی، کابل، مشت و لگد به سر و صورت و اعضای بدنم و کف پاهایم می کوبیدند. من حتا در آن زمان به راحتی نمی توانستم فارسی را بفهمم و صحبت کنم. زمانی که سوال های شان بی جواب می ماند، باز مرا به باد کتک می گرفتند تا از هوش می رفتم. صدای اذان که می آمد برای نماز می رفتند و به من تا زمان بازگشت شان فرصت می دادند تا به قول خودشان فکرها را بکنم و زمانی که باز می گشتند، دوباره کتک، بی هوشی، آب یخ و....

زمانی که دیدند من برای ادامه اعتصاب غذا مصرم، به واسطه سرم و شلنگ هایی که از بینی به درون معده ام می فرستادند، به زور قصد شکستن اعتصابم را داشتند. من مقاومت می کردم و شلنگ ها را بیرون می کشیدم که منجر به خونریزی و درد زیادی می شد و اثر آن حالا بعد از دو سال هم چنان باقی مانده و آزارم می دهد.

یک روز در هنگام بازجویی، چنان لگد محکمی به شکمم زدند که بلافاصله دچار خونریزی شدیدی شدم. یک روز یکی از بازجویان به سراغم آمد، تنها بازجویی بود که او را دیدم. در سایر مواقع چشم بند داشتم. او سوال های بی ربطی از من پرسید. وقتی جوابی نشنید، سیلی ای به صورتم زد و اسلحه ای از روی کمر خود باز کرد و بر سرم گذاشت و گفت: «به سوال هایی که از تو می کنم جواب بده. من که می دانم تو عضو پژاک هستی، تروریستی، ببین دختر تو حرف بزنی یا نه فرقی نمی کند ما خوشحالیم که یک عضو پژاک در دستمان اسیر است.»

در یکی از دفعاتی که دکتر برای درمان زخم هایم و رسیدگی به وضعیتم مراجعه کرده بود، من در اثر کتک ها در عالم خواب و بیداری بودم. دکتر از بازجو خواست که مرا به بیمارستان منتقل کنند. بازجو پرسید: «چرا باید به بیمارستان معالجه شود، مگر در اینجا معالجه نمی شود؟ دکتر گفت برای معالجه نمی گویم، من در بیمارستان برای تان کاری می کنم که دختره مثل بلبل شروع به حرف زدن بکند» فردای آن روز مرا با چشم بند و دستبند به بیمارستان بردند. دکتر مرا روی تخت خواباند و آمپولی به من تزریق کردند. من گویی از خود بی خود شده بودم و به هر آنچه را که می پرسیدند، پاسخ می دادم و جواب هایی که آنها می خواستند را همانگونه که می خواستند به آنها می دادم و آنها هم از این جریان فیلم می گرفتند. وقتی به خودم آمدم از آنها پرسیدم که من کجا هستم و فهمیدم که هنوز روی تخت بیمارستانم و بعد از آن دوباره مرا به سلولم منتقل کردند.

ولی انگار برای بازجوها کافی نبود و می خواستند من بیشتر رنج بکشم. با پای زخمی سرپا نگه می داشتند تا پاهایم کاملا ورم می کرد و بعد برایم یخ می آوردند. شب ها تا صبح صدای جیغ و داد و ناله و گریه می آمد و من از شنیدن این صداها عصبی می شدم که بعدها فهمیدم این صدا ضبط است و به خاطر آن است که من رنج های زیادی بکشم. یا ساعت ها در اتاق بازجویی فقط قطره قطره آب سرد روی سرم می چکید و شب مرا به سلول باز می گرداندند.

یک روز با چشمان بسته روی صندلی نشسته بودم و بازجویی می شدم. بازجو سیگارش را روی دستم خاموش کرد و یا یک روز آنقدر پاهایم را با کفش های اش فشار داد که ناخن هایم سیاه شد و افتاد یا اینکه تمام روز مرا در اتاق بازجویی سرپا نگه می داشت و بدون هیچ سوالی، فقط بازجویان می نشستند و جدول حل می کردند. خلاصه آنکه هر آنچه که از دستشان برمی آمد را انجام دادند.

ولی به دلیل وضعیت بعد از آن که از بیمارستان بازگشتم تصمیم گرفتند که مرا به ۲۰۹ منتقل کنند جسمی ام و اینکه حتما نمی توانستم راه بروم، بند ۲۰۹ حاضر به پذیرش من نشد و یک روز تمام با همان وضعیت، مرا دم در ۲۰۹ نگاه داشتند تا سرانجام مرا به بهداری منتقل کردند.

دیگر، تفاوت شب و روز را درک نمی کردم. نمی دانم چند روز در بهداری عمومی اوین ماندم تا زخمهایم کمی بهتر شد و بعد به ۲۰۹ منتقل شدم و بازجویی ها در آنجا آغاز شد. بازجوهای ۲۰۹ نیز تکنیک ها و روش های خاص خود را داشتند و به قول خودشان با سیاست سرد و گرم پیش می رفتند. ابتدا بازجویی خشن می آمد و مرا تحت فشار و شکنجه و تهدید قرار می داد و می گفت که هیچ قانونی برای اش مهم نیست و هر کاری بخواهد با من می کنند و ... بعد بازجویی مهربان وارد می شد و از او خواهش می کرد که دست از این کارها بردارد. به من سیگاری تعارف می کرد و بعد سوالات را تکرار می کرد و دوباره این دور باطل شروع می شد.

درمدتی که در ۲۰۹ بودم، به خصوص اوایل که بازجویی داشتیم، وقتی که حال خوب نبود یا بینی ام خونریزی می کرد، فقط در داخل سلول مسکنی به من تزریق می کردند. کل روز خواب بودم. مرا از سلول خارج نمی کردند یا به بهداری منتقل نمی کردند...

شیرین علم هولی، بند نسوان اوین، ۲۸/۱۰/۸۸

.....

متن نامه دوم شیرین علم هولی

دوران زندانم وارد سه سالگی خود شده است، یعنی سه سال زندگی زجر آور پشت میله های زندان اوین، که دو سال از آن دوران زندان را بلاتکلیف بدون وکیل و بدون وجود داشتن حکمی مبنی بر قرار بازداشتم را گذراندم. در مدت بلاتکلیفیم روزهای تلخی را در دست سپاه به سر بردم و بعد از آن هم دوران بازجویهای بند ۲۰۹ شروع شد. بعد از دوران ۲۰۹ بقیه مدت را در بند عمومی گذراندم. به درخواستهای مکرر من برای تعیین تکلیفم پاسخ نمیداند. در نهایت حکم ناعادلانه اعدام را برایم صادر کردند.

من بابت چه چیزی حبس کشیده ام، یا باید اعدام شوم؟ آیا جواب به خاطر کرد بودنم است؟ پس میگویم: من کرد به دنیا آمده ام و به دلیل کرد بودنم زحمت محرومیت کشیده ام.

زبانم کردی است، که از طریق زبانم با خانواده و دوستان و آشنایانم رابطه برقرار کرده ام و با آن بزرگ شده ام و زبانم پل پیوندمان است. اما اجازه ندارم با زبانم صحبت کنم و آن را بخوانم و تحصیل بکنم و در نهایت هم اجازه نمیدهند با زبان خودم بنویسم.

به من میگویند بیا و کرد بودنت را انکار کن، پس میگویم: اگر چنین کنم خودم را انکار کرده ام.

جناب قاضی محترم، آقای بازجو!!

در آن زمان که من را بازجویی میکردید حتی نمیتوانستم به زبان شما صحبت کنم و من در طی دو سال اخیر در زندان زنان زبان فارسی را از دوستانم آموختم، اما شما با زبان خود بازجوییم کردیت و محکمه ام کردید و حکم را برایم صادر کردید. این در حالی بوده که من درست نمیفهمیدم در اطرافم چه میگذرد و من نمیتوانستم از خود دفاع کنم.

شکنجه هایی که بر عیله من به کار گرفته اید، کابوس شبهایم شده، درد و رنجهای روزانه ام در اثر ضربهای که در دوران شکنجه به سرم وارد. شکنجه های که شده بودم با من روزی را سپری میکنند شده، باعث آسیب دیدگی در سرم شده است. بعضی از روزها دردهای شدید هجوم میاورند. سر دردهایم آنقدر شدید میشود، که دیگر نمیتوانم در اطرافم چه میگذرد، ساعاتها از خود بیخود میشوم و در نهایت از شدت درد، بینیم شروع به خونریزی میکند و بعد کم کم به حالت طبیعی برمیگردم و هوشیار میشوم.

هدیه دیگر آنها برای من ضعف بینایی چشمانم است که دائم تشدید میشود و هنوز هم به درخواستم برای عینک پاسخ نداده شده. وقتی وارد زندان شدم موهایم یک دست سیاه بود، حال که سومین سال را میگذرانم، هر روز شاهد سفید شدن بخشی از آنها هستم.

میدانم که شما نه تنها این کار را با من و خانواده ام نکرده اید، بلکه این شکنجه ها را بر علیه تمام فرزندان کرد و از جمله با کسانی مانند زینب (جلالیان) و روناک (صفا زاده) و به کار برده اید.

چشم مادران کرد هر روز در انتظار دیدن فرزندانشان اشک باران است، دائم نگرانند از اینکه چه اتفاقی در پیش است، با هر زنگ تلفنی وحشت شنیدن خبر اعدام فرزندانشان را دارند.

امروز ۱۲ اردیبهشت ۸۹ است (۲۰۱۰/۵/۲) و دوباره بعد از مدتها مرا برای بازجویی به بند ۲۰۹ زندان اوین بردند و دوباره اتهامات بی اساسشان را تکرار کردند. از من خواستند، که با آنها همکاری کنم تا حکم اعدام شکسته شود. من میدانم این همکاری چه معنی دارد، وقتی من چیزی بیشتر از آنچه که گفته ام برای گفتن ندارم. در نتیجه آنها از من خواستند تا آنچه را که میگویند تکرار کنم و من چنین نکردم. بازجو گفت: ما پارسال میخواستیم آزادت کنیم اما چون خانواده ات با ما همکاری نکردند به اینجا کشید. خود بازجو اعتراف کرد که من فقط گروگانی هستم در دست آنها و تا به هدفهای خود نرسند مرا نگاه خواهند داشت، یا در نتیجه اعدام خواهم شد، اما آزادی هرگز.

شیرین علم هولی

۲۰۱۰/۵/۳ - ۱۳۸۹/۲/۱۳